

سفرنامه برادران امیدوار



عیسی امیدوار

اشاره

«سفرنامه برادران امیدوار»، ماجرای سفر طولانی و پرمخاطره دو ایرانی به دور دنیاست که سال‌ها پیش از انقلاب (سال ۱۳۳۳ ش.) به وسیله موتورسیکلت و ماشین انجام دادند. این سفر حدود ۶ تا ۷ سال طول کشید و بسیاری از کشورها را در چند قاره زیر پا گذاشتند. ورودشان به قاره آفریقا با عبور از سرزمین حجاز و توقف در ریاض و دیدار با مقامات سعودی بود و در ادامه، به مکه و سرزمین وحی هم رفتند و اعمال حج را انجام دادند. به لحاظ جذابیت این سفرنامه و نکاتی که از این دیار مقدس در نیم قرن پیش ارائه می‌دهد، بخشی از آن، که مرتبط با این اماکن و مواقف مقدس است، تقدیم خوانندگان ارجمند «میقات حج» می‌شود:

مخاطرات

۱۶۶

مقدمه

سال ۱۳۳۳، سال آغاز سفر پر خطر ما دو برادر بود، و این سفر که ده سال به درازا کشید، در زمانی انجام شد که امکانات سفر، قابل مقایسه با جهان امروز نبود. بیشترین دوران سفرهای ما در شگفت‌ترین مناطق پنج قاره جهان و در سخت‌ترین شرایط انجام گرفت.

ما از مدار قطبی شمال آمریکا و کانادا تا سرزمین آتش که در جنوبی‌ترین بخش قاره آمریکا قرار دارد را در گذر سه سال زیر پا گذاشتیم و در این مدت، لحظه لحظه‌های زندگانیمان را به دیدن، اندیشیدن و تجربه‌اندوزی گذرانیدیم و بیشتر از همه درباره نخستین بومیانی که در گذشته‌ای دور به آمریکا آمده و در آنجا ماندگار شده بودند، به پژوهش پرداختیم.



و اینچنین بود که صدها مقاله مصور که چکیده تحقیقات ما بود در بزرگترین مجلات و روزنامه‌های کشورهای دنیا به چاپ رسید و نام ما به عنوان دو جهانگرد ایرانی بر سر زبان‌ها افتاد.

ما با بیشتر رؤسای جمهور، نخست وزیران، پادشاهان و شخصیت‌های فرهنگی کشورهای جهان دیدار و با آنان به صحبت نشستیم.

در پایان این سفر دراز مدت، برادرم عبدالله در خارج از کشور اقامت گزید؛ اما من (عیسی) پس از بازگشت در میهنم ایران عزیز رخت اقامت افکنده و برای همیشه در اینجا خواهم ماند.

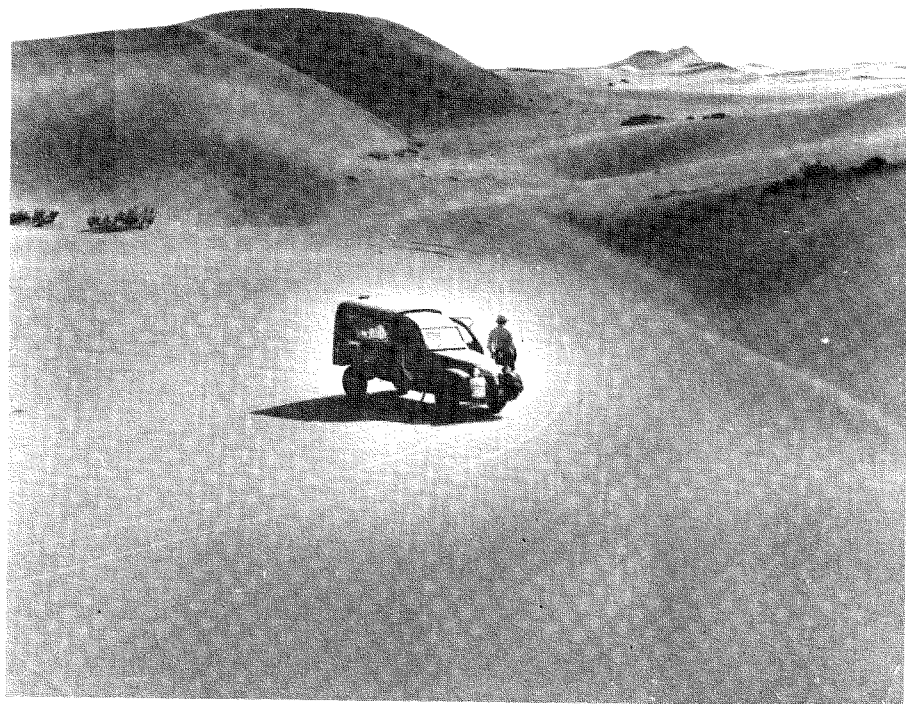
اگر چه اندیشه‌هایم همواره در افق‌های دوردست و در سرزمین‌هایی در چرخش است که با نمادهای سحرآسای خود هر لحظه به امیدواران امیدهای تازه‌ای می‌بخشیدند.

با سپاس از تمامی انسان‌های فرهنگ‌دیده و پیشرفته و مردم ساده و پاک‌اندیشی که در قبایل گوناگون، در دل جنگل‌ها، صحراها زندگی را می‌گذرانند و با یارمندی‌های مهربانانه خود دل‌های ما را گرم می‌کردند و سرانجام با تشکری صمیمانه از دوستان خواننده.

آهنگ سفر به قاره آفریقا!

هنوز بار سفر شش ساله خود را به زمین نگذاشته بودیم و هنوز خستگی راه از بدنمان خارج نشده بود، که آهنگ سفر آفریقا را کردیم، اما این بار موتور سیکلت‌ها را رها ساختیم و با اتومبیل دو سیلندر فرانسوی به سوی هدف بی‌انتهای خود ادامه دادیم. اگر بخواهیم بگوییم در میان شور و شعف مردم، تهران را ترک کردیم. ابداً حقیقت

ندارد و ما تا آن موقع منکر این حقیقت بودیم که می‌گویند: ایرانیان چه اندازه خوش استقبال و بد بدرقه هستند...



خاطرات

پس از یک روز و نیم وارد آبادان شدیم. برای عبور از روی آب‌های خلیج فارس، به سمت کویت، ماشین خودمان را درون یک بلم عربی گذاشتیم و در حالی که شعاع زرد رنگ خورشید از پشت درخت‌های نخل خرما به روی آب‌های خلیج فارس می‌تابید، به سوی کویت به حرکت در آمدیم. مقصد ما آفریقا بود و در این راه ناگزیر بودیم هزاران کیلومتر دشت وسیع عربستان سعودی را در نوردیم و از دریا‌های شنزار عبور کنیم... نخستین مرحله توقف ما در شهر ریاض، «پایتخت عربستان سعودی» بود که حدود هزار کیلومتر از شهر کویت فاصله دارد، که باید در پیچ و خم شنزارها، راه خود را باز کنیم، ادامه دهیم و پیش برویم...

برای تهیه وسایل مورد نیاز، جهت عبور مسافرت‌های طولانی عربستان سعودی و آماده کردن خود به همین منظور چند روزی در کویت مورد لطف و محبت عده‌ای از ایرانیان مقیم کویت قرار گرفتیم و آنگاه از آنجا به سوی شهر ریاض رهسپار شدیم. هنوز بیش از بیست کیلومتر از شهر کویت بیرون نرفته بودیم که آسفالت جاده مبدل به صحرای شنزاری شد که در همه جای آن لوله‌های نفت خام، که به سوی تصفیه‌خانه‌ها می‌رفتند؛ مانند تار عنکبوت در هم پیچیده بودند و دیگر اثری از جاده به چشم نمی‌خورد و ما هم مانند پروانه‌ای که در تار عنکبوت گرفتار شده باشد، برای عبور از آن منطقه تلاش می‌کردیم. تحوّل و تغییر زندگی مردمان این کشور چنان با سرعت انجام یافته است که درآمد سرشار نفت همه آن‌ها را از روی شترها به داخل اتومبیل‌های آخرین مدل آمریکایی کشانده و شترهای سر درگم هم یا در صحراها از میان رفته و تلف شده‌اند و یا اینکه بدون صاحب مانده و پراکنده‌اند و دشواری اینجاست که همه این ثروت، تنها در شهر کویت متمرکز شده است و چند کیلومتری خارج از این محیط دسترسی به انسان امکان‌پذیر نیست. همین که خورشید طلوع کرد و به روی ماسه‌های نرم صحرا تابید، حرارت بالا رفت؛ به طوری که دیگر دست زدن به آهن‌های اتومبیل امکان نداشت.

کویت سرزمینی است که شنزارهای آن زیر تابش داغ خورشید می‌سوزد اما یکی از ثروتمندترین صحراهای روی زمین است.

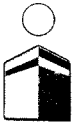
در اینجا مردم هیچگونه مالیات به دولت نمی‌پردازند. تلفن‌های عمومی به صورت رایگان در دور افتاده‌ترین نقطه از این سرزمین در دسترس همه قرار دارد. سیستم آتش‌نشانی ندارد ولی روزانه ۳۰ میلیون لیتر آب شور دریا را شیرین و قابل شرب می‌کند. سبزیجات را داخل خانه‌های شیشه‌ای و بدون استفاده از هیچگونه خاک، به عمل می‌آورند.

کویت شیخ نشین بسیار کوچکی است که درست کنار خلیج فارس قرار گرفته و طول کشور را با اتومبیل می‌توان در چند ساعت طی نمود. این سرزمین به مساحت ۱۱۵۰۰ کیلومتر مربع می‌باشد که در سال ۱۹۳۸ استقلال کامل خود را به دست آورد. در ردیف ششمین تولیدکننده نفت، بعد از ایالات متحده - شوروی - ونزوئلا - عربستان سعودی و



ایران قرار گرفت و دارای سرمایه پولی بسیار عظیمی است.

اما مشکلات بزرگی که در دولت وجود دارد، این نیست که چه تدبیر به کار برده شود تا به درآمد افزوده شود، بلکه مشکل بزرگ این است که سرمایه عظیم ملی را به نحو شایسته خرج کنند. کویت در گوشه‌ای از گرم‌ترین نقطه صحرای عربی قرار گرفته و گرم‌ترین پایتخت‌های دنیا است و بیشترین تعداد کولرگازی را مردم در کویت دارا هستند. باران سالیانه بسیار ناچیز می‌بارد، مردم مخازن برای انبار کردن آب باران در منازل دارند و روازنه نیز میلیون‌ها لیتر آب قابل شرب به وسیله قایق‌های عظیم از شط العرب به کویت حمل می‌شود.



درون ماشین ما به جز سیصد کیلو وسایل و لوازم عکاسی و فیلمبرداری و غیره همیشه در حدود چهل لیتر آب و بنزین برای طی مسافت بیش از ۱۲۰۰ کیلومتر و چند جعبه محتوی غذاهای کنسرو شده وجود داشت و از طرفی تنها امید و راهنمای ما قطب‌نمایی بود که بیش از همه مورد استفاده قرار می‌گرفت.

در واقع نقطه‌ای را که می‌پیمودیم، در سالیان پیش، همان کاروان‌روی حجاجی

بوده است که به وسیله شتر برای رسیدن به مکه طی طریق می‌کردند و در این راه‌های خشک و سوزان، یا به دست طبیعت و یا به دست راهزنان قطاع‌الطریق از میان می‌رفتند. دو روز از عبور ما در این دشت وسیع و خالی از همه چیز گذشته بود و کمترین نقشی جز دشت‌های شنی و بوته‌های خشک به چشم ما نخورده بود. پس از یک روز رانندگی خود را از طریق «ظهران» و «دمام» به شهر «ریاض» رساندیم و در حقیقت مشکل‌ترین قسمت راه از اینجا به بعد بود که به سوی یمن می‌رفت و سپس به مکه می‌رسید. ما کوشش‌های خودمان را در شهر ریاض از طریق دانشگاه نو بنیاد ملک سعودی آغاز کردیم.



استادان این دانشگاه که بیشتر مصری بودند، ما را مورد تکریم بسیار قرار دادند؛ به ویژه رییس دانشگاه در حق ما مهربانی‌های بسیار کرد.

به دعوت وی در میهمانی مجلل و باشکوهی که ترتیب داده بودند، شرکت جستیم. البته در آن میهمانی به جز نوشابه‌های الکلی که نوشیدن آن خطر مرگ در بر دارد، دیگر نوشابه‌ها و میوه‌های تازه که از لبنان و سایر نقاط با هواپیما آورده بودند، به چشم می‌خورد و روی میزها از انواع و اقسام خوردنی‌ها انباشته بود.

پس از برگزاری مراسم معرفی، به شیوه تازیان، چند نفر در توصیف فعالیت و پشت کار ما دو برادر، مطالب مفصل و مطلوبی بیان داشتند و آن قدر ما را بالا بردند، اگر پرت می‌شدیم با مغز از میان می‌رفتیم!

آنگاه پس از گفتگو درباره ماجراهای سفر جهانی خود، پیشنهاد کردیم که فیلم‌های مستند خود را نمایش دهیم و چون آن فیلم‌ها دارای اهمیت بسیاری بود، مورد قبول قرار گرفت و گرنه آن فیلم‌ها را به معرض نمایش نمی‌گذاشتند؛ زیرا نمایش هرگونه فیلم در این کشور به طور کلی ممنوع است و هر کسی به این فکر بیفتد با جانش بازی کرده است! ولی با این حال ما موفق شدیم فیلم‌هایمان را برای هفتصد دانشجو و استاد نمایش دهیم.

این فیلم‌ها مورد استقبال پر شور دانشجویان قرار گرفت و آن‌ها به ما خاطر نشان ساختند که پرده ممنوعیت نمایش فیلم را چاک داده‌ایم و راه را برای پیشرفت‌های فرهنگی دبستان در آن دیار هموار ساخته‌ایم. ما توسط دانشگاه به قسمت تشریفات

قصری، که همان کاخ ملک سعود است، راهنمایی شدیم و در ساعت مقرر به اتاق معاون اداری ملک سعود مراجعه کردیم. او ما را به دنبال خود راهنمایی کرد و پس از عبور از کریدورهای مجلل به داخل اتاق وسیعی هدایت کرد. پادشاه ملک سعود در قسمت فوقانی روی مبل راحتی نشسته بود و ما دست او را فشردیم و با اجازه در کنار مبل عظیم و زیبایی او نشستیم.

این اتاق منحصر به عبادت روزه ملک سعود بود، در آنجا چهل نفر گوش تاگوش نشسته و در حالی که زانو زده بودند و چهره‌هایشان به زیر خم شده بود مشغول عبادت بودند، تعداد پانزده نفر دیگر نیز که هر کدام یک عقاب شکاری در دست داشتند به حالت احترام در بالای سر ملک سعود ایستاده بودند. در میان اتاق یک نفر چهار زانو نشسته بود و قرآن کریم تلاوت می‌کرد، بالای سر ملک سعود هم شش نفر با شمشیر آخته ایستاده بودند.

نکته جالبی که درباره این نگهبانان شمشیر به دست باید بگویم این است که آن‌ها همگی از میان کسانی برگزیده شده بودند که در سال‌های پیش به ملک سعود سوء قصد کرده و پس از بازداشت حکم اعدام آن‌ها صادر شده بود اما در همان روز اعدام ملک سعود کلیه آن‌ها را عفو کرد و چون سوگند وفاداری یاد کردند به بندگی دائم و گارد مخصوص ملک سعود برگزیده شدند.

پس از تلاوت قرآن، به محض اینکه ملک سعود می‌خواست با ما گفتگو کند در آن حال جوان خوش اندام و خوش قیافه‌ای روی زمین، خیزان خیزان خود را به ما نزدیک می‌کرد و در حالی که در کنار پای ملک سعود روی زمین به حالت سجده افتاده بود، به ترجمه گفتارهای ملک سعود برای ما مشغول می‌شد و در واقع این جوان که فارغ‌التحصیل دانشگاه کمبریج بود و به زبان انگلیسی کاملاً آشنایی داشت، مترجم خصوصی دربار بود.

ملک سعود توسط مترجم ما را مخاطب قرار داد و درباره هدف و برنامه‌های ما پرسش‌هایی کرد و وضع طوری شد که توضیح طولانی ما مورد توجه او قرار گرفت. ملک سعود علاقمند بود بداند که پس از شهر ریاض عازم کجا هستیم و موقعی که دانست با اتومبیل خود آهنگ سفر یمن و مکه را در سر داریم، قدری ناراحت شد و



کوشش کرد که به عناوین مختلف ما را منصرف سازد و از این سفر باز دارد... او گفت: من با این کشور آشنایی کامل دارم و می دانم که این صحراهای دور افتاده جان چه انسان هایی را گرفته است، اما ایشان را مطمئن ساختیم که تجربه کافی در این باره داریم و ناگزیر به عبور از صحرای عربستان هستیم؛ زیرا که این تنها راه آفریقا از عربستان است. آنگاه ملک سعود موفقیت ما را آرزو کرد و قول داد که با تلگراف به همه اولیا و مسئولان مربوط دستور صادر کند که مراقب ما باشند.



پیش از آن که برخیزیم و خداحافظی کنیم، ملک سعود توسط معاون خود ما را برای چند شب دیگر به شام دعوت کرد که ما هم سر ساعت طبق وعده در محل موعود حاضر شدیم، پس از چند دقیقه انتظار یک اتومبیل کادیلاک - یکی از صدها اتومبیل مجلل سلطنتی - نمایان شد و ما را سوار کرد و برای رسیدن به قصر، از خیابان های وسیع که عمارات عظیم و نوبنیاد وزارتخانه ها را در بر گرفته بودند، عبور کرد.

در اینجا بد نیست خاطر نشان کنیم که ریاض اصولاً شهر نوسازی است که ملک سعود محل آن را شخصاً برگزید و دستور ساختمان آن را داد؛ زیرا نظر او این بود که پایتخت کشورش در میان افراد قبیله اش قرار داشته باشد.

باری، اتومبیل کادیلاک که ما را سوار کرده بود، از زیر دروازه کاخ عبور کرد و در امتداد بولوار زیبایی به سوی عمارت غذاخوری پیش راند. اتومبیل در انتهای قصر توقف کرد و در این هنگام چند تن از رؤسای تشریفات از ما استقبال کردند و تهنیت گفتند. اما ما ناچار بودیم تا ورود ملک سعود در آنجا توقف کنیم و در همانجا از او استقبال به عمل آوریم. به زودی اتومبیل ملک سعود از راه رسید و توقف کرد. اتومبیل او دارای بدنه و شیشه های قطور ضد گلوله است و رکاب هایی دارد که یک گارد مجهز در طرفین اتومبیل از ملک سعود محافظت می کنند.

ملک سعود در حالی که مانند همیشه چشم هایش در پشت شیشه های ضخیم و تیره رنگ عینک مخفی بود، از اتومبیل سلطنتی بیرون آمد و ما در معیت او به سوی سالن حرکت کردیم و به عنوان میهمانان گرمی، هر کدام در یک طرفش نشستیم. در اطراف سالن که تعداد زیادی میز غذاخوری چیده شده بود نیز در حدود پنجاه نفر دیگر از رؤسای قبایل و شخصیت ها در اطراف میزهای مجاور نشسته بودند و مشغول خوردن

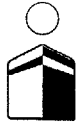
غذا شدند.

کف سالن با زیباترین فرش‌ها مفروش بود، طاق سالن با چلچراغ‌های بلوری و دانه‌های مرواریدی، که مانند اشک چشم از آن سرازیر می‌شد و برق می‌زد، داستان‌های هزار و یک شب را برای ما بیان می‌کرد؛ داستان‌هایی که برای ما زیاد به حقیقت نزدیک نبود.

در برابرمان شیشه‌های بسیار عظیمی، مشرف به باغ قرار گرفته بود. از پشت آن شیشه‌ها استخرهای گلستان، با فواره‌های رنگارنگی که دل آسمان را می‌شکافتند و ده‌ها متر بالا می‌رفتند دیده می‌شد. با دیدن آن گلستان شگفت‌انگیز دچار شک و تردید شده بودیم و از خود می‌پرسیدیم که آیا واقعا در عربستان، کشور آفتاب سوزان هستیم؟ ملک سعود از اینکه این باغات و ساختمان‌ها به دست یک مهندس ایرانی بنا شده است، مباحثات و افتخار می‌کرد. غذا به وسیلهٔ صفوف خدمتگزاران که بیشتر آن‌ها از سیاهان آفریقا و از بازماندگان بردگان قارهٔ سیاه بودند، حمل می‌شد. مخارج تمام مواد غذایی که برای میهمانان می‌آمد، از درآمد سرشار محصول نفت این شبه جزیره است و جز نفت و درآمد حجاج مکه، این کشور دارای هیچگونه محصولی نیست. بعد از یک ساعت در حالی که صدای «ملج و ملج» دهان‌ها در موقع خوردن غذا در فضای سالن پیچیده بود، ناگهان صدای زنگ مخصوصی پایان غذا را اعلام کرد. در آن موقع صدای آروق‌های ممتد و کشیده‌ای از گوشه و کنار بلند شد و در فضای سالن غذاخوری پیچید و صدای شکرانهٔ «الحمد لله و الحمد لله» برخاست و موقعی که معنی آروق را از مترجم پرسیدم، معلوم شد که به خاطر شکرگزاری از درگاه خداوندی و بعد میهماندار است و من با کمال تعجب پرسیدم که آروق نزدیک آیا حمل بر بی‌تربیتی مانمی‌شود؟ او گفت: «لا..لا..لا!»

پس از پایان غذا، دست‌هایمان را با آبی که مخلوط با گلاب بسیار معطر بود، شستیم و در سالن دیگری تا مدتی مشغول نوشیدن قهوه‌های عربی، که داخل فنجان‌های کوچک و دارای مزه تلخی است، شدیم.

ما ضمن سپاسگزاری از میهمان‌نوازی، با عده‌ای از میهمانان که هنوز گرد یکدیگر جمع بودند، خداحافظی کردیم و آنگاه ملک سعود به ما قول داد که به عنوان یادگاری



دو ساعت راکه تصویر خودش بر روی آنهاست به وسیلهٔ اعضای ادارهٔ تشریفات برایمان بفرستد که البته آن ساعت‌ها هرگز به دست ما نرسید!

سپس مقدمات بازدید ما از مدارس شهر ریاض ترتیب داده شد و با اینکه ورود مرد در محیط مدارس دخترانه به کلی قدغن است از آنجا دیدن کردیم و با این احوال فقط توانستیم از کلاس‌های دوم و سوم که دختران کوچک در آن مشغول درس خواندن بودند، دیدن کنیم و به محض اینکه وارد یکی از اتاق‌ها می‌شدیم، خانم معلم که مشغول تدریس بود چادر و چاقچور و پیش‌بند روی صورت خود می‌انداخت و در کنار اتاق می‌ایستاد، مدیر مدرسه که ما را به کلاس‌ها راهنمایی می‌کرد، مرد بسیار پیری بود که ریش‌های سفید داشت. او پیشتر مدیر مدرسهٔ پسرانه بوده است.

به هر حال، چند روز توقف ما در آن شهر پایان یافت و از آنجا به بعد بود که حوادث خطرناکی در قلب صحراهای سوزان عربستان سعودی انتظار ما را می‌کشید. با این‌که دوران تجربی شش ساله‌ای را گذرانده بودیم و با خطرات راه‌های آن‌چنانی به خوبی آشنایی داشتیم، معه‌ذا آن صحرای وسیع که به میدان بازی می‌مانست بار دیگر ما را به خطر هولناکی انداخته بود.

سطح صحرای پهناور ربع‌الخالی هم چون کف زمین فوتبال صاف و مسطح است. در آن صحرای سوزان که هیچ پرنده‌ای پر نمی‌زند و هیچ جاننداری و جانوری در فصل گرما به خصوص در ساعاتی که خورشید به میان آسمان می‌رسد و هر شیئی کوچک از دور، بزرگ جلوه می‌کند، بدین‌سان چون از مسافت دور درخت عظیمی به چشممان می‌خورد، وقتی که به آن نزدیک می‌شدیم، به بوته کوچکی تبدیل می‌شد که البته آن بوته هم خاربنی بیش نبود و ماکه رفته رفته از حرارت سوزان آن صحرا فرسوده و تکیده شده بودیم، هر بار که حریصانه به سوی درختی سر برافراشته شتاب می‌کردیم تا شاید در سایهٔ آن کمی بیاساییم، وقتی با یک بوتهٔ خشک روبرو می‌شدیم و به فریب طبیعت پی می‌بردیم، از آن‌چه که بودیم ملول‌تر می‌شدیم. یک روز که از صبح‌گاه باد ملایمی وزیدن گرفته بود، به ناگاه تبدیل به توفان شدید و خطرناکی شد که دانه‌های شن و سنگ‌های کوچک را به آسمان می‌برد و آن‌ها را به بدنهٔ ماشین می‌پاشاند. آنچنان که در عرض چند دقیقه کوچک‌ترین نشانه‌ای از جاده کاروان‌روی شترها برای راهنمایی ما





باقی نگذاشت و دنیا را چنان تیره و تار کرد که ما قادر نبودیم حتی بیش از سه تا چهار متر پیش رویمان را ببینیم. آن توفان هولناک به مدت دو روز به همان صورت ادامه داشت و ما را در حاشیه صحرای «ربع الخالی» گم شده و سرگردان بدون قطره‌ای بنزین در میان دریای شن باقی گذاشت. دیگر دست از جان خود شسته بودیم و امیدی به ادامه حیات نداشتیم، چون نیمی از اتومبیلمان هم در زیر شن‌های متحرکی که توفان آن‌ها را مانند برگ درخت به اطراف می‌پاشید فرو رفته و در آن غرق شده بود.

حالا بامداد روز بیستم بود، وزش توفان ملایم‌تر شده بود، اما گرمای دشت از روز نخست هم توان فرساتر می‌نمود، انگار دیگر روزنه امیدی برایمان وجود نداشت. به همین دلیل با دست‌های بی‌مقمان عکسی گرفتیم تا اگر روزی جسد پوسیده‌مان را در آن صحرای وحشتناک پیدا کردند، ما را بشناسند و به سرنوشت شوممان پی ببرند. سپس با ناتوانی، خود را به روی سقف اتومبیل رساندیم و به مسافت دور چشم دوختیم. اگرچه چشم انداز یکنواخت و کسل‌کننده‌ای بود، آن‌چنان که گویی هرگز نور امیدی در آن‌جا روشن نشده و سیاهی مرگ پیوسته در آنجا در حکمرانی بود.

مدتی بدین ترتیب گذشت، گرسنگی و تشنگی به شدت آزارمان می‌داد. قوطی‌های کنسرومان هم در حال تمام شدن بود و در واقع دیگر کمترین امیدی برایمان باقی نمانده بود اما از آن‌جا که در ناامیدی بسی امید است، سرانجام در دور دست جنبنده‌ای توجه ما را به سوی خود جلب کرد. ابتدا فکر کردیم شتری است که مانند ما در آن صحرا حیران و سرگردان مانده است، اما پس از مقداری دقت، دریافتیم که یک ردیف شتر در حال حرکت هستند و پیش می‌آیند، دیگر درنگ جایز نبود، اگر چه پایی برای دویدن برایمان باقی نمانده بود و پس از دیدن آن شعله امید دیگر چیزی دریافت نکردیم و وقتی چشم‌هایمان را باز کردیم که خورشید در حال غروب بود و کاروانیان در کنار جسد‌های بیهوش ما اطراق کرده بودند.

اعراب فوراً مقداری شیر شتر را دوشیدند و با گوشت‌های سرخ شده‌ای که به همراه داشتند به ما خورداندند و در واقع میهمان‌نوازی را سنگ تمام گذاشتند و در حقیقت آن گوشت‌ها و شیر شتری که در آن روز خوردیم برای ما از هر خوراک دیگری دلپذیرتر بود و طعم خوش آن را هرگز فراموش نخواهیم کرد. وقتی جان گرفتیم به زبان عربی

شکسته و بسته به آن‌ها فهمانیدیم که ایرانی و مسلمان هستیم و مقصد ما زیارت خانه خدا و کعبه است و بعداً برای شکار حیوانات وحشی به ممالک آفریقایی مسافرت خواهیم کرد، اما معلوم بود که آن‌ها اطمینان ندارند چون با شک و تردید به حرف‌های ما گوش می‌کردند. وقتی که موقع نماز شد ما هم با آن‌ها در نماز شرکت کردیم و گفتیم: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» و شروع به ادای نماز مغرب کردیم. آن‌ها هم متفقاً با ما این کلام را تکرار کردند و صدای «محمداً رسول الله» ما در فضای خالی و شنزار طنین افکند... دیگر نشانی از تردید در آن‌ها باقی نماند.



در همان حال که با اعراب گرم گفتگو شده بودیم و دوستی ما نضج گرفته بود، مطابق عادت همیشگی که برای بومیان تمام نقاط دنیا هدایایی می‌بردیم، در اینجا هم به نظرمان آمد که از نظر میهمان‌نوازی چند سیگاری به آن‌ها هدیه کنیم، اما به محض اینکه سیگار را به آن‌ها تعارف کردیم، یکی از آن‌ها با عصبانیت همه آن‌ها را خرد کرده و به دور انداخت؛ زیرا مردمان قبیله «وهابی» از متعصب‌ترین مردمان این سرزمین هستند و سیگار را حرام و بسیار بد می‌دانند... به هر ترتیبی بود بالأخره آن‌ها را متوجه کردیم که ما این سیگارها را برای استفاده خود حمل نمی‌کنیم بلکه آنها را برای هدیه به آفریقایی‌ها می‌بریم از خشمشان کاسته شد. شب را همان جا در داخل چادر اعراب گذرانیدیم و فردای آن روز به کمک آن‌ها اتومبیل خود را که در زیر خروارها شن و ماسه دفن شده بود بیرون آوردیم.

اما چون بنزین تا قطره آخر به پایان رسیده بود، سرانجام ناچار شدیم برای کشیدن اتومبیل از شترها استفاده کنیم و بدین وسیله خودمان را به اولین واحه برسانیم. اعراب بادیه نشین با طیب خاطر پیشنهاد ما را پذیرفتند و شترها را برای کشیدن اتومبیل در اختیارمان گذاشتند. پس از دو روز راهپیمایی به واحه کوچکی در کرانه صحرای خشک «ربع الخالی» رسیدیم.

اهالی آنجا که از جریان مفقود شدن ما با اطلاع شده بودند، وقتی فهمیدند که ما همان دو نفر مفقود شده ایرانی هستیم، فریاد می‌زدند «یحیی ایران و الإیرانیان» یعنی: زنده باد ایران و زنده باد ایرانیان!

در آن واحه ما اطلاع حاصل کردیم ماموران امنیت محلی که جزئی از ارتش



عربستان را تشکیل می‌دهند، چند روزی است که در جستجوی ماصحراهای دور و دراز و بی‌آب و علف را زیر پا گذاشته‌اند. آن‌ها ما را مورد محبت فراوان قرار دادند و اظهار داشتند که خبر مفقود شدن ما به طور بی‌سابقه‌ای در محافل گوناگون عربستان انعکاس یافته است و مقامات عالی کشور برای یافتن ما دستورهای اکید صادر کرده‌اند و اقدامات بسیاری مبذول داشته‌اند. در آن واحه کوچک عزم خود را جزم کردیم که به هر ترتیب خود را به شهر برسائیم، اما فقدان بنزین و وسایل دیگر سفر، ما را از این کار باز می‌داشت. از این رو، ناگزیر چند روزی در آن جا رحل اقامت افکندیم تا آن‌که اعراب بادیه نشین به کمک مأموران امنیت محلی توانستند هشتاد لیتر بنزین به وسیله شترهای تندرو خودشان از نقاط دور دست برای ما بیاورند، اگر چه هرگز نفهمیدیم آن‌ها در آن صحرای سوزان و خالی از سکنه چگونه و از کجا توانستند برای ما بنزین تهیه کنند، چون آن‌ها در واقع اتومبیل را نمی‌شناختند و از دیدن آن بسیار تعجب کرده بودند و وقتی ما بنزین را داخل باک می‌ریختیم دور ما جمع شده بودند. یکی از آن‌ها می‌گفت: «حیوان عجیبی است.. چقدر عطشان است!».

سرانجام یک نفر سرباز عرب را، که از بومیان آن منطقه بود، برای راهنمایی در اختیار ما گذاشتند. البته این سربازها اونیفورم به تن ندارند و تمیز آنان از افراد عادی امکان‌پذیر نیست.

باری، یک بار دیگر راه یکنواخت و بدون علامت و تهی از سکنه را در پیش گرفتیم. اعراب این نواحی در حقیقت دارای حس ششم هستند، اگر یکی از آنان را چشم بسته در میان یکی از صحاری بیکران و پایان‌ناپذیر از هلیکوپتر پیاده کنند، بی‌وحشت و هراس راهی را بر می‌گزیند و بدون تردید خود را به مقصد می‌رساند.

پس از زمان درازی اتومبیل رانی، در راه‌های خشک، که پرنده‌ای در اطراف آن پر نمی‌زد، در جایی که گمان نمی‌رفت بتوانیم جان‌داری را ببینیم، به ناگاه به مرد نسبتاً سالخورده‌ای برخوردیم که به تنهایی و فقط با شتر خود در میان دشت در حال حرکت بود، دیدن یک جانور هم در چنین موقعیت و محلی که هیچ چیز جز شن و بوته‌های تیغ‌دار و خار مغیلان نداشت، لذت بخش و امیدوار کننده است چه رسد به این که انسان یک آدمیزاده را در چنین بیابان نامحدودی ببیند. و به راستی هم مشاهده آن انسان پس از

چند روز رانندگی در بیابان‌ها برای ما موهبتی خداداد به شمار می‌رفت و از آنجا که ما خود تشنهٔ اطلاعات جدید بودیم و می‌خواستیم هر چه بیشتر دربارهٔ عربستان دانستی‌های سودمند گرد آوریم، وی را متوقف ساختیم و از او پرسیدیم:

در این بیابان خشک و خالی به کجا می‌روی؟ وی در پاسخ نام واحهٔ کوچکی را بر زبان راند که پس از مراجعه به نقشه‌ها و محاسبهٔ دقیق، متوجه شدیم که با آن نقطه دویست کیلومتر فاصله دارد. احساس چندش آوری در دل‌های ما چنگ زد و دوباره با کمال تعجب از وی پرسیدیم که آخر برای انجام چه کار مهمی این صحرای طولانی و ناسیراب و تشنگی آور و این راه‌های دور و دراز را با پای پیاده و یا با شتر می‌پیماید؟!

وی در پاسخ با خونسردی گفت: والله کار مهمی نیست. فقط می‌خواهم در آن واحه چند کلمه با دوستم صحبت کنم و یک پیاله چای در آنجا با هم بنوشیم و برگردم.

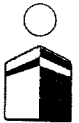
با شنیدن آن کلام مرد عرب، به تعجب فراوانی دچار شدیم و فکر کردیم در کشوری که مردمانش باید برای نوشیدن یک استکان چای دویست کیلومتر قدم بزنند چطور می‌توان انتظار ساختن جاده‌های سریع السیر را داشت؟ ما با اینکه دارای راهنما بودیم از آن مرد عرب برای اطمینان خاطر از جهات و فاصله‌ای که در پیش داشتیم پرسش‌هایی کردیم و به به راه خود ادامه دادیم.

جایی که ما را دکتر دندان‌ساز می‌خواندند

در راه مکه، از چند واحهٔ کوچک و بزرگ گذشتیم و برای رفع خستگی در هر واحه چند ساعت توقف می‌کردیم. برخی از واحه‌نشینان با دیدن ما یا به فرار می‌گذاشتند و فریاد زنان در کلبه‌های خود پنهان می‌شدند. شاید آن‌ها خیال می‌کردند که ما غول‌های افسانه‌ای هستیم و یا اشباحی می‌باشیم که در روز برای ترساندن آن‌ها به واحه‌شان گام گذاشته‌ایم! اما وقتی می‌فهمیدند که ما از سیارات دیگر نیامده‌ایم و مانند خودشان انسان هستیم، کم‌کم از کلبه‌ها بیرون می‌آمدند، گرد ما را می‌گرفتند، و حلقه را کم‌کم تنگ‌تر می‌کردند و هلهله می‌کشیدند به طوری که چند بار نزدیک بود سرسام بگیریم.

آن‌ها پس از اینکه اطراف ما را می‌گرفتند، صف می‌بستند و به نوبت دندان‌های زنگ زده و پوسیده خود را جووری به ما نشان می‌دادند که انگار درخواستی داشتند که





متأسفانه ما آن را دریافت نمی‌کردیم. اما پس از آنکه در هر واحه و قصبه بارها با آن منظره عجیب روبرو شدیم، سرانجام در جستجوی معنای خواست‌های آنان برآمدیم و به این نتیجه رسیدیم که چون در عقب اتومبیل ما تصویر جمعه انسان نقاشی شده بود اعراب بدوی به اشتباه افتاده بودند و تصور می‌کردند که ما دندان‌سازیم و برای معالجه دندان به آن نواحی آمده‌ایم و همه می‌خواستند که ما دندان‌های قراضه آن‌ها را درمان کنیم، البته ما از این که وسایل و اطلاعات خیلی جزئی هم از دندان کشیدن نداشتیم متأسف بودیم؛ زیرا با این ترتیب ممکن بود قسمتی از مخارج راه خودمان را تأمین می‌کردیم.

در نزدیکی‌های مکه ناگهان وارد سرزمین‌های ناهموار حجاز و مناطق کوهستانی شدیم. در این سلسله کوه‌ها بود که چهارده قرن قبل، پیامبر بزرگ اسلام به راز و نیاز با خدای خویش می‌پرداخت و بر فراز یکی از همین کوه‌ها که در امتداد دریای سرخ کشیده شده است، وحی خداوند بر او نازل گردید و از همین جا بود که آن مرد بزرگ تصمیم گرفت پرده‌های عصر جاهلیت را پاره کرده و خداوند بزرگ را جانشین بت‌های بی‌جان سازد... از زمین‌های ناهموار و از مناطق کوهستانی گذشتیم، دیگر از زمین‌های شنزار نیز خبری نبود، از پیچ و خم جاده سنگلاخ «طائف» عبور کردیم و به سوی مکه پایین رفتیم. در سی و پنج کیلومتری شهر مکه چند تن به پیشواز ما آمده بودند.

از اینجا بود که ناچار بودیم احرام خود را ببندیم و وارد شهر مکه شویم. یکی از آن‌ها پرسید: آیا جامه‌ء احرام همراه خود داریم یا خیر؟ ما گفتیم بله! و به یاد آوردیم که از پارچه‌های سپید مخصوص ملحفه که در چمدان خود گذاشته‌ایم می‌توانیم به جای احرام استفاده کنیم، لذا هر یک از ملحفه‌ها را به دو نیم کردیم. نیمی را بر دوش و نیم دیگر را به کمر بستیم. اما ورود به مکه یعنی قلب دنیای اسلام به این سادگی‌ها نبود. باید قبلاً غسل کرد و وضو گرفت و دو رکعت نماز گزارد. ناچار چند سطل آب از چاهی که در آن نزدیکی بود کشیدند و ما از آن برای غسل استفاده کردیم... یادمان آمد در همان چند روز قبل برای قطره‌ای از چنین آبی آه می‌کشیدیم و امروز چاهش در اختیار ما قرار گرفته است!

در ضمن راه مکه در چند نقطه ما را متوقف ساختند و بازرسی کاملی از ما به عمل

آوردند، منظور آن‌ها از بازرسی این بود که مبادا اشخاص غیرمسلمان وارد مکه شوند اما شعر بسم الله الرحمن الرحيم که با خط درشت و زیبایی جلوی سقف اتومبیل خود نقش کرده بودیم، بهترین مدرک و گذرنامه ما بود. حالا بد نیست بدانید که اگر یک غیر مسلمان وارد مکه شود چه مجازاتی می‌بیند؟



اول پرداخت شش هزارریال جریمه نقدی، دوم چهارسال حبس، سوم قتل به طریق سربریدن... هیچگونه هواپیمایی اجازه عبور از روی آسمان مکه را ندارد و برای جلوگیری از این عمل، در کلیه نقشه‌های هوایی دنیا دور نقشه مکه را خط قرمز کشیده‌اند. در راه مکه دوربین‌های عکاسی و وسایل فیلمبرداری را آماده کرده و آن‌ها را در زیر جامه احرام خود پنهان ساختیم. مطابق قوانین شریعت اسلام هرکس برای ورود به خانه خدا باید کفش و ساعت و هر چیز دیگر را از خود جدا سازد؛ زیرا موقعی که با خدای خویش خلوت می‌کند، بایستی از آلودگی‌های مادی و زمینی به دور باشد. اما ما نمی‌توانستیم از دوربین‌های خود دست برداریم؛ زیرا نظر ما این بود که در عین زیارت خانه خدا، ارمغانی هم به صورت تصویر و فیلم برای خارج همراه ببریم و این عمل چندین بار نزدیک بود ما را دچار زحمت و ناراحتی‌های فراوان کند.

ما در نظر داشتیم به وسیله فیلمبرداری و عکاسی خود، مردم مسلمان سایر نقاط جهان را به شریعت اسلام و سازمان‌های آن علاقه‌مندتر سازیم و بدین وسیله آرزوی کسانی را که سال‌هاست حسرت دیدار خانه خدا را دارند اما استطاعت مالی برای سفر به مکه را ندارند برآوریم. در حقیقت برای رسیدن به آن محل مقدس بود که آن همه راه‌های دور و دراز و مصائب و حشتناک را پشت سر گذاشتیم و از مهلکه‌های عجیب و غریب جان سالم به در بردیم.

البته خار مگیلان پاهای ما را چندان مجروح نکرد، اما در راه مکه پانزده بار لاستیک اتومبیلمان پنجر شد که به زحمت آن را به راه انداختیم، کم‌کم داخل کوچه‌های تنگ مکه شدیم. بالکون‌های چوبی و منبت‌کاری شده، از هر طرف روی سرمان آویخته بودند و ما احساس می‌کردیم که هر لحظه ممکن است آن بالکون‌ها روی سرمان خراب شوند! وقتی از دروازه عظیم ابن سعود گذشتیم، خود را در برابر کعبه یافتیم، کعبه ساختمان مکعب شکل عظیمی است که در زیر مخمل سیاه‌رنگی پوشیده شده است و قسمت



اصلی آن؛ یعنی حجرالأسود در گوشه کعبه نصب گردیده است.

حجرالأسود را جبرئیل به ابراهیم داد و کعبه همیشه پرستشگاه موحدان بوده است. اما هزار و چهارصد سال پیش کعبه به پرستشگاه بت پرستان و به محل آویزش بت‌های بزرگ تبدیل شد و آن وقت بود که پیامبر اسلام قیام کرد و بت‌ها را شکست و حقیقت ایمان را به اعراب آن زمان یاد داد و کعبه را از بت‌ها پاک ساخت.

در برابر کعبه، همیشه مردم بسیاری در حال طواف دیده می‌شوند. آن روز هم در محلی که برای نماز تعیین شده است، عده زیادی نشسته و به فکر فرو رفته بودند.

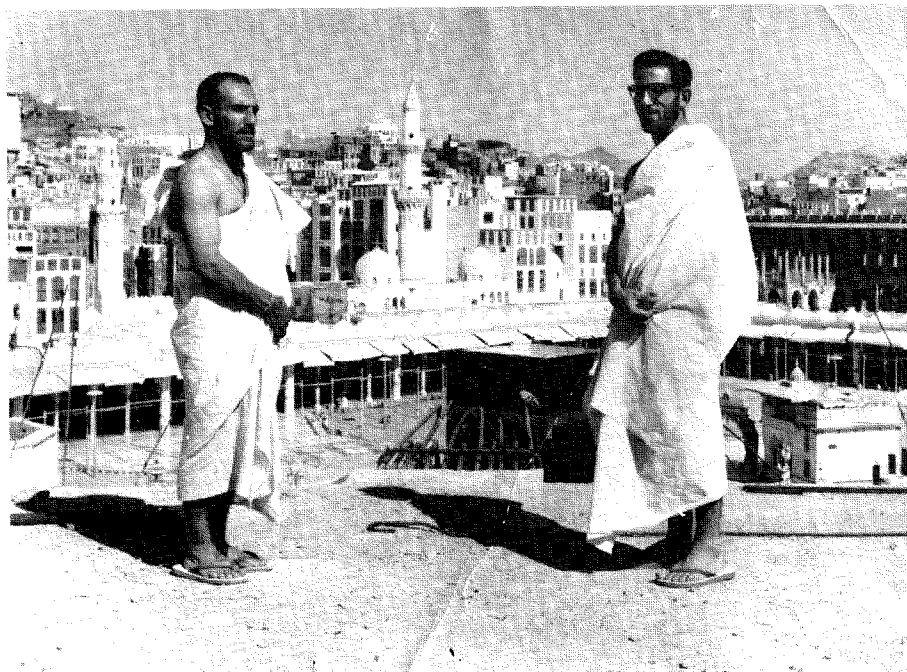
یکی می‌گریست. دیگری آثار شادی در چهره‌اش می‌درخشید. با آنکه زمان برگزاری مراسم حج نبود، معهذاً عده زیادی از مسلمانان جهان به زیارت خانه خدا آمده بودند. تا چند سال پیش پول‌هایی که زوار خانه خدا در مکه خرج می‌کردند، اولین رقم درآمد کشور عربستان را تشکیل می‌داد اما امروز این رقم در برابر سالیانه ۶۰۰ میلیون دلار نفت، ناچیز شده بود، اگر چه با این همه، هستی و نیستی مردم مکه به رفت و آمد زوار بستگی دارد و با آن که در مکه و سایر نقاط عربستان دولت نرخ ثابتی برای اجناس تعیین می‌کند، اما هر ساله مدت یک ماه در ایام حج کسبه مجازند قیمت را به دلخواه خود تعیین کنند.

در آمد کلان مردم مکه در چند قرن پیش سبب شده بود که عده‌ای در نواحی مشرق شبه جزیره عربستان کعبه دیگری بنا کنند و انتشار دادند که این خانه، خانه واقعی خداست. اتفاقاً همین جریان در تونس هم روی داد و تا چندی قبل کعبه دیگری نیز در آنجا «جعل کرده بودند». چندین نفر از شخصیت‌های مکه که برای پیشواز همراه ما بودند برای نشان دادن عمارت و ساختمان جدید خانه خدا، ما را به داخل کعبه راهنمایی کردند.

معمولاً چون زوار به اجرای آداب و مراسم حج آشنایی ندارد، لذا در داخل کعبه اشخاصی به نام «مطوف» هستند که به همراه حجاج آن‌ها را در اجرای مراسم مذهبی راهنمایی می‌کنند و از این راه معاش می‌کنند. در این فصل که دوران حج نبود، عده زیادی از این مطوف‌ها بیکار بودند و به محض اینکه به آن‌ها اشاره‌ای شد عده زیادی «مطوف» اطراف ما را گرفتند و بر سر تقدم حق خود با یکدیگر به نزاع پرداختند.

مطوف‌ها خیال می‌کردند که ما دو نفر از ثروتمندانیم و به آن‌ها اجرت گزافی

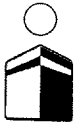
خواهیم داد و از این جهت بود که همه آن‌ها مایل بودند ما را راهنمایی کنند. ما همراه مطوفی که از طرف شیعیان برای ما تعیین کرده بودند هفت بار دور کعبه چرخیدیم و در حال قدم زدن عباراتی را که او می‌گفت تکرار می‌کردیم. مطوف ما با عجله تمام به دور کعبه می‌چرخید و ما هم به دنبال او، آیه‌های قرآنی را که ادا می‌کرد، تکرار می‌کردیم.



عیسی امیدوار سمت راست - عبدالله امیدوار سمت چپ

در این دویدن و چرخیدن، صدای دوربین‌های عکاسی که در زیر احرام داشتیم به گوش مطوف خورد و از شنیدن آن صداها توقف کرد. اما فوراً به او گفتیم آن صدا چیزی نیست و اهمیت ندارد؛ زیرا چندی پیش ما معده‌های خود را عمل جراحی کرده‌ایم و معده مصنوعی داریم و آن صداها ناشی معده مصنوعی ما است و به همین سبب هم اجازه نداریم که زیاد و یا به سرعت قدم بزنیم. طواف خانه خدا پایان پذیرفت. ما شاد و خرسند بودیم که برای طواف خانه خدا توفیقی به دست آورده بودیم. مطوف ما می‌گفت او روزی چندین بار زائران خانه خدا را طواف می‌دهد و هر روز بیش از چهل کیلومتر می‌دود.

پس از پایان مراسم طواف، به تبعیت از مطوف به داخل سنگ مقدس که در گوشه



کعبه نصب شده است دست کشیدیم. این سنگ همان حجرالأسود معروف است که تا کنون میلیاردها نفر در تاریخ اسلام دست خود را به سویش دراز کرده‌اند و شاید به همین علت باشد که در این سنگ مقدس فرورفتگی ژرفی پدید آمده است. در آنجا همه کاملاً متوجه ما بودند و جوری ما را برانداز می‌کردند که انگار در انتظار آن بودند که از ما گناهی سر بزند و فوراً معدوممان کنند. وقت نماز ظهر فرا رسید. بنابر این تصمیم گرفتیم پیش از رفتن به «صفا و مروه» به گفته مطوف نماز بگزاریم اما نمی‌دانستیم که در آنجا نماز جماعت گزارده می‌شود به هر حال ما نیز به زودی پشت سر امام قرار گرفتیم و سپس صدای «الله اکبر» بلند شد و نماز آغاز گردید...

پس از گزاردن نماز، به تبعیت از مطوف به زیر کریدور بسیار طولانی که محل «صفا و مروه» است رفتیم تا مراسم معمولی؛ یعنی هفت بار سعی در طول صفا و مروه را به جا آوریم. در اینجا اشخاصی را که ناتوان و ضعیفند داخل کالسکه می‌گذارند و عده دیگری را درون صندوق قرار می‌دهند و سه تا چهار نفر روی سر حمل می‌کنند و مراسم را بدین نحو به جای می‌آورند. به زودی مطوف، چون از جراحی «معهده» ما چیزی شنیده بود برای اجرای این مراسم فوراً کالسکه‌ها را پیش خواند و گفت چون دویدن برای شما خوب نیست در این صورت شما را به وسیله این کالسکه‌ها حمل می‌کنیم و شما مراسم را به جا بیاورید. ما که جوابی برای گفته او نداشتیم داخل کالسکه‌ها نشستیم و در حالی که مطوف از جلو می‌دوید و کلمات را ادا می‌کرد ما نیز موقعیت را مغتنم شمردیم و به عکسبرداری پرداختیم و از پشت دوربین‌های عکاسی گفته‌های مطوف را تکرار می‌کردیم. در واقع مراسم بالا و پایین دویدن در اینجا از عصر حضرت ابراهیم آغاز شد. اسماعیل پسر ابراهیم در این بیابان خشک به تشنگی دچار شده بود و مادرش هفت بار بالا و پایین دوید تا چشمه‌آبی پیدا کند. او از درگاه خداوند طلب کرد که لطف خود را شامل حالش سازد و در آن موقع آب زمزم جوشیدن گرفت. و هنوز که چهار هزار سال از آن زمان گذشته است، مردم برای تجدید خاطره فداکاری مادر اسماعیل، هفت بار این مسافت را می‌دوند. تا چند سال پیش، این محل به کلی از صحن مطهر جدا بود و حجاج ناچار بودند راه خود را از میان دست فروش‌ها که ازدحام می‌کردند باز کنند و سپس در «صفا و مروه» به اجرای مراسم بپردازند.

به محض اینکه دور هفتم به پایان رسید چند نفر مرد و پسر بچه به سوی ما هجوم آوردند، به طوری که ما از یورش آن‌ها دچار وحشت شدیم. یکی از آنان به وسیله قیچی قدری از موهای سرمان را چید و دیگری از آب زمزم به خورد ما داد، آن‌گاه در برابر این کار تقاضای پاداش کردند.

ضمن تحقیقات بعدی خود متوجه شدیم که در سال پیش یک شکستگی در طاق خانه کعبه پدید آمده بود که نزدیک بود خسارت بزرگی به بار بیاورد، اما پس از چند روزی، روپوش سیاه آن را عقب زدند و به مرمت آن شکستگی همت گماشتند. از آنجا که خانه خدا در زمان حضرت ابراهیم پی‌گذاری گردید، می‌توان گفت که کعبه در چهار هزار سال پیش از این هم به صورت کوچک‌تری وجود داشته و پرستش‌گاه پیروان ابراهیم بوده است.

عکاسی و فیلمبرداری

کم کم زمینه برای فعالیت‌های ما در شهر مکه آسان‌تر شد به ویژه که روزنامه یومیه شهر مکه مقاله مفصلی درباره فعالیت‌های ما نگاشت و ما را با سیاح بزرگ تاریخ عرب «ابن بطوطه» تشبیه کرد و مقام ما را در نظر مردم بالا برد.

اگر چه با همه این احوال، اگر می‌دیدند ما از کعبه فیلمبرداری کرده‌ایم خونمان را می‌ریختند، به خصوص که آنجا شبیه سازی را نیز حرام می‌دانند.

موقعی که برای تهیه فیلم از اماکن مقدسه کعبه مصمم شدیم هیچ‌کس را از آنچه که در سر داشتیم باخبر نکردیم و به ناچار تمام فیلمبرداری‌ها و عکاسی‌ها را به طور پنهانی انجام دادیم و در موقع ظهر که هزاران نفر در اطراف کعبه مشغول نماز بودند، مخفیانه در کنار چوب بست‌ها بالای گلدسته‌ها قرار گرفته و به فیلمبرداری می‌پرداختیم.

در عربستان سعودی دو نوع پلیس وجود دارد یکی پلیس شهری که مانند پلیس‌های خودمان انجام وظیفه می‌کند و دیگری پلیس شرعی که به فرمان مفتی و روحانی بزرگ انجام وظیفه می‌کنند و همه آن‌ها بسیار متدین و متعصب به شرع اسلام هستند.

در مورد ما اگر چه به چند تن از پلیس‌های شهر دستور داده بودند که با ما تشریک مساعی کنند، معهذاً ترس و وحشت ما بیشتر از پلیس‌های شرع بود که هیچ‌گونه گذشتی



به جز انجام وظیفه مذهبی ندارند و با چنین موقعیتی بود که از اماکن مقدس فیلمبرداری کردیم که شاید پیش از ما کسی هرگز این جسارت را نشان نداده بود. به هنگام نماز ظهر اگر کسی بدون جهت در کوچه‌ها و معابر و به خصوص در اطراف حرم ایستاده باشد، مأموران امر به معروف بدون اعلام جرم او را به باد چوب می‌گیرند.



در رأس ساعت نماز جماعت، ناگهان شهر مکه تعطیل می‌شود و مردم همگی به سوی کعبه و منازل خود برای گزاردن نماز هجوم می‌آورند. اکنون در امر وسایل آمد و شد حجاج و مسافرت، تسهیلاتی ایجاد شده است و هر سال حدود یک میلیون نفر از همه نقاط جهان عازم مکه می‌شوند.

عربستان سعودی به منظور توسعه خانه خدا پروژه‌های وسیعی طرح کرده که در دست ساختمان است و این پروژه‌ها انجام مراسم مذهبی را در مواقع حج بسیار راحت تر و آسان تر خواهد کرد. هنگامی که این ساختمان عظیم به پایان برسد، یکی از بزرگ ترین آثار معماری دوره اسلام به شمار خواهد رفت.

حرم جدید دارای هفت مناره و هفت دروازه ورودی خواهد بود. محوطه داخلی مناره که پلکان است از پایین تا بالا قطر واحدی دارد و این طرز ساختمان هرگز در هیچ یک از مساجد و مناره‌های جهان دیده نشده است و به همین سبب کعبه دارای مرتفع ترین مناره‌های آثار اسلامی جهان تا به امروز خواهد بود. کلیه ساختمان‌ها از سنگ مرمر است و کلیه سالن‌ها و کریدورها، با قالیچه‌های نفیس و چلچراغ‌ها مفروش و مزین خواهد شد. ما در مورد مخارج این برنامه بزرگ معماری، از شیخ صباح، که مسئول امور مالی است، پرسیدیم و توضیح خواستیم که آیا ممالک اسلامی دیگر هم به آن کمک می‌کنند؟ او در پاسخ گفت: «بحمدالله در آمد نفت ما آنقدر سرشار است که به هیچ کمکی احتیاج نداریم».

اکنون شهر مکه همزمان با سایر شهرهای بزرگ جهان در حال ترقی است و در خارج از شهر، عمارت‌های زیبا یکی پس از دیگری احداث می‌شود. شیخ صباح و چند تن دیگر برای اینکه ترقیات روزانه عربستان سعودی را به ما نشان دهند، ما را به بازدید ساختمان جاده مکه به طائف بردند. طائف در پنجاه و هشت کیلومتری روی کوه‌های مرتفع قرار دارد و به منزله بیلاق مکه است. روی این جاده نوساز می‌توان با سرعت از مکه که تقریباً هم سطح دریا است، به ارتفاع دو هزار متر، به وسیله اتومبیل صعود کرد و به طائف رسید.

اینجا برای افراد مکه و جده مانند «شمیران» ما است. ساختمان این جاده در کنترات مردی است به نام «بن لادن» که از ثروتمندترین اعراب به شمار می‌رود و مکت او شاید با «راکفلر» برابری می‌کند. بنای کلیه مؤسسات عربستان، از جمله بنای جدید مکه، در کنترل این مرد است. وی در تجدید بنای بیت المقدس که ویران شده بود و هیچ دولتی متحمل مخارج مرمت آن نمی‌شد، پیشگام گردید و از ثروت خود میلیون‌ها تومان خرج مرمت آنجا کرد...





اتومیل ما از مکه خارج شد و ابتدا پانزده کیلومتر در پایین درّه حرکت کرد و آنگاه از شیب ملایمی بالا رفت. این قسمت از جاده در ناحیه «منا» و «عرفات» که در فصل حج در آن خیمه گاه حجاج کشیده شده است قرار دارد. در اینجا به راستی یکی از شاهکارهای جاده سازی به چشم می خورد. با ماشین های گوناگون دل کوه و سنگ های سخت را می شکافتند و سوراخ می کردند. موقعیت این محل برای جاده سازی آنقدر مشکل بود که برای خط کشی و تعیین راه، ابتدا چند نفر کوهنورد استخدام کرده بودند. در محلی که کارگران مشغول جاده سازی بودند با را کفلر عربستان ملاقات کردیم. او مانند سایر کارگران مشغول کار بود و علاقه عجیبی در ساختمان آن جاده نشان می داد...

او شامگاهان که کارها تعطیل شد، ما را برای صرف شام به خیمه گاه خود دعوت کرد. شگفت آن که این مرد با چنین ایده های بزرگ، سواد خواندن و نوشتن نداشت و هنوز پایش را از حجاز بیرون نگذاشته بود.

او دارای سه هواپیمای شخصی است اما هرگز از صفحات شرقی عربستان سعودی هم دیدن نکرده است. وی از شنیدن چگونگی عبور ما از صحرای ربع الخالی غرق شگفتی شد و گفت: کوچک بودن اتومیل دلیل نیست اما بستگی دارد به اینکه چه شخصی اتومیل را هدایت کند.

موقعی که سینی بزرگی را، که محتوی برنج و یک گوسفند درسته بود، روی قالی های نفیس در میان خیمه قرار دادند، آستین ها بالا رفت و شانزده نفر اطراف سینی حلقه زدند. هر کدامشان بهترین قسمت گوشت را جدا می ساختند و به عنوان احترام به مهمانان خود جلوی ما پرتاب می کردند، به طوری که قسمت بیشتری گوشت جلو ما انباشته شده بود. اعراب به راستی میهمان نواز هستند.

در این موقع آقای «بن لادن» چشم گوسفند را با دست از حلقه بیرون کشید و به عنوان پیشکش به ما داد...

* * *

سفر به سرزمین حجاز که همراه با معنویت و زیارت خانه خدا بود، با تمام دشواری ها و سختی هایش حلاوت و لذت خاصی داشت و هرگز از خاطرمาน زدوده نخواهد شد...